

## کشور تو سرخه نیافته

خوب شد بحمداله ما ندیم و کشورمان و وجود خودمان از برکت فرشتگان یسکی دنیا توسعه یافت. راستی تا دیروز چه کوفتی بودیم؟ در محیط تنگ «توسعه نیافته» می زیستیم. همه چیزمان تنگ و ترش بود. داشتیم از تنگی و «توسعه نیافتگی» خفگی شدیم. حرف زدن مان، لباس پوشیدن مان، کار کردن مان، سلام و تواضع کردن مان، همه توسعه نیافته بود.

این هم شد حرف که آدم مثلاً در شیراز بجای O - K به این تمیزی و خوشگلی بشنود: ها بله!! و بدتر از آن، بجای شیشه های کوکا کولا ویسی کولا، دوغ و سرکنگبین بنوشد؟ و بجای لباس سه چاک دار «توسعه یافته» يك كت تنگ و ترش بپوشد؟ به خدا باید برویم رو به قبله دعا و دست بر آسمان برداریم که آمدند و بدادمان رسیدند. چه بودیم؟ که بودیم؟ يك مشت مردمی که خیال می کردیم جهان را هر چه درو هست نباید با این مملکت کویر دار گل و کشاد، ولی «توسعه نیافته»، معاوضه کرد. امروز خدا بدهد برکت! ما سایه سر داریم و در پناه آن مثل سد سکندر نشسته ایم. اینجا کجاست؟ ما خانه جهانی داریم که امن و امان است.

اصلاً شما بهمه چیز نگاه کنید ببینید با سابق چه فرقها کرده است. از کودکی شروع کنید. قدیم بچه ها «توسعه نیافته» بودند. چه می دانستند؟ هیچ. قصه آنها چه بود؟ رستم و سهراب. تازه رستم که بود؟ يك مرد ریش دراز «توسعه نیافته» که تمام جنجال قصه اش بر سر آن بود که خنجر کشید و جگر پسر سهراب را که او هم هیچ توسعه نیافته بود در آورد. واقعا آه بگیرد به این پهلوان! اما امروز اصلاً به قصه احتیاج نیست. پسرک توسعه یافته یسکی دنیا با کمال شجاعت تفنگ شکاری را برمی دارد و پدرش را می کشد. قصه رامی آفریند، خلق می کند. چه حاجت به قصه رستم و سهراب؟ از نظر معلومات مقایسه کنیم: سابقاً چه می دانستند؟ در تمام این کشور توسعه نیافته يك زن فرنگی را غیر از حضرت مریم مادر عیسی مسیح وزن از منی عرق فروش بالای خیابان نمی شناختند. عوضش خاک بر سرها می گلستان و بوستان می خواندند. شعر صد تا يك غاز حفظ می کردند. اما امروز محصل «توسعه یافته» اسم تمام مخدرات محترم هالیوود را می داند، سال تولدشان را جشن می گیرد، اندازه و قطر رانهای آنان را بدون يك سانتیمتر پس و پیش تحویل می دهد.

از لباسهای مردم توسعه یافته سخن نمی گویم. چشم بیننده خسته می شد. لباسهای همه يك رنگ و آرام بود. چشم را به حرکت در نمی آورد. ولی امروز مردم توسعه یافته از آنها نمی پوشد. لباس آلپینک می پوشد. هر قدر رنگها باهم جنگ کنند مطبوع تر

می‌شود، شما روزهای جمعه سرپل تجریش بروید، و مقایسه کنید لباس مرد «توسعه یافته» را با «توسعه نیافته» و ببینید که تفاوت از زمین تا آسمان است.

حالا از موش مردگی و بدبختی آدم توسعه یافته سخن نمی‌گویم، که چطور اسم اخلاق خاك برسری خود را نجابت گذاشته بود. امروز دیگر آن طورها نیست و آدم «توسعه یافته» نه فقط چشم دریدگی را حق طلبی می‌داند، بلکه نأسف می‌خورد که چرا آنهمه مردم در توسعه نیافتگی شکبیا و بردبار ماندند.

راستی آدم عفت می‌نشیند، وقتی بیاد آن مردم بیچاره قدیم می‌افتد. يك چیزهایی را وحی منزل می‌دانستند. از پدرشان شنیده بودند که باید وطن پرست بود آنوقت آنقدر تعصب داشتند که جان شیرین را که اساس تمام لذات است بر سر این تعصب می‌باختند. ولی «مرد توسعه یافته» امروز وطن را تجزیه و تحلیل می‌کند. به خاك خشك و کوه و بیابان دل نمی‌بندد. هر جا که نانش به راه بود آنجا را وطن می‌شمارد، و هر کس را که نانش داد او را صاحب وطن می‌داند. واقعاً حیف نیست جان و بدن را که می‌تواند در شب نشینی غرق لذت شود و در جنباندن «اسپرتیف» را کاندروول کمال لذت را ببخشد بیهوده برای کوه البرزیا مرز ایران و فلان کشور بیازیم؟ «مرد توسعه یافته» چنین اشتباهی نمی‌کند.

شما بگردید در تمام کتابهای نظم و نثر قدیم، همه‌اش يك زبان بود. هیچ نازه‌ای نداشت. بی اصفها از دو هزار سال پیش به آب گوشت می‌گفتند آبگوشت. گوشت کوبیده را به همان سیستم توسعه نیافتگی می‌خوردند. اسم آن را لقمه می‌گذاشتند. یکبار یکی عقل بسرش نزد که به لقمه بگوید «ساندویچ»، تا آدم حفظ کند، و به‌اشتها بیاید. اما مرد توسعه یافته فوراً «ساندویچ» را راه انداخت، و به آبدار خانه هم دهن کجی کرد و اسم آن را گذاشت «هات‌شاپ». شما در این کلمه توجه کنید که چه عشوهای پنهان است. موزیکش آدم را قلقلك می‌دهد، اینست علائم توسعه یافتن که بیخردان يك عمر از آن بی‌خبر بودند.

اصلاً تاریخ آن روزگار هم با تاریخ زمان ما فرق می‌کند. در تاریخ آن بیچاره‌ها چشم شما مثلاً به امیر کبیر می‌خورد. چه مرد ساده لوحی بودا خیال می‌کرد که خارجی بشر نیست. مقابل تقاضای خارجی می‌ایستاد. گرچه تقصیر نداشت، سینما و تلویزیون ندیده بود. آنوقت کشور ما توسعه نیافته بود. اما بهر حال این موضوع عیب امیر کبیر را پنهان نمی‌کند.

مثلاً جلو يك سفیر خارجی مقاومت می‌کرد یا با يك سفیر دیگر کشمکش راه می‌انداخت. مثل اینکه سفیر خارجی بشر نیست و نباید تقاضا کند. همین چند روز پیش در تاریخی که عباس اقبال نوشته است می‌خواندم که سفیر روسیه از امیر کبیر خواسته بود فراش قنصلخانه روس را در رشت منصب نیابت توپخانه بدهند. امیر کبیر توسعه نیفتاده ساده لوح جواب می‌نویسد: مگر فراش قنصلخانه توپچی است. اگر توپچی است و باید منصب بگیرد چرا در قنصلخانه را آب و جارومی کند؟ این جواب بی‌ربط راستی

دیدید چطور درد سر درست کرد و دیگران را رنج داد؟ ولی اگر امیر کبیر امروز بود و توسعه یافته بود و سفیر خارجی از وی تقاضای بالانتر داشت و فی‌المثل می‌گفت که فلانی رابه فلان کارمهم بگذارید در جواب فوراً می‌گفت « O. K. » و سپس سوتی می‌زد و سفیر را دعوت می‌کرد که برویم و « دربنکی بزئیم »، کور پدر « اوری بادی ».

بدین ترتیب هم سفیر خارجی نمی‌رنجید و هم فرانس غیر مستقیم سفارت به‌نوائی می‌رسید. و این را می‌گویند بایک تیر دونشانه « توسعه یافته » زدن.

باز جای دیگر در همین تاریخ خواندم که سفیر يك دولت خارجی آمده بود پیش امیر کبیر و يك تقاضای سیاسی داشت که به نظر آن مرد بی‌جا می‌نمود. وقتی که مطلبش را گفت و مترجم ترجمه کرد امیر کبیر گفت از آقای سفیر بپرسید که هیچ کشک و بادنجان خورده است؟ مترجم ترجمه کرد و سفیر با تعجب گفت که خیر نخورده است. امیر کبیر گفت که به‌ایشان بگوئید این خوراک ایرانی خیلی خوشمزه است و این بار که درخانه ما کشک و بادنجان پختند يك کاسه هم برای شما می‌فرستم تا بخورید و ببینید که چقدر خوب چیزی است.

شما را به خدا ملاحظه کنید که این هم جواب شد؟ اگر این مرد در زمان ما بود، و مخصوصاً توسعه یافته بود فوری در جواب جناب سفیر می‌گفت: « بس » و به‌جای کشک و بادنجان می‌گفت « باری کیو » و فوری تقاضای او را قبول می‌کرد تا سفیر بداند که او و کشورش توسعه یافته اند. اگر این کار را می‌کرد البته رکش را نمی‌زدند و آن همه زحمت برای خودش و کشورش ایجاد نمی‌کرد.

اما امروز خوشبختیم که کم کم همه توسعه می‌یابیم. بحمداله از بالا تا پائین احدی نیست که توسعه به يك جایش نخورده باشد.

یادم رفت. مثلاً قرض کردن را در زمان قدیم ایرانیان بد می‌دانستند. زهی نادانی! کسی هست که پول بهش بدهند و نگیرد! این را حماقت می‌گویند. ولی رجال « توسعه نیافته » قدیم نمی‌فهمیدند. بیچاره‌ها قالی زیر پایشان را می‌فروختند و از دیگران به‌نام آنکه خارجی هستند قرض نمی‌گرفتند. اما امروز از برکت تعالیمی که به‌ماده‌اند و از بس که توسعه یافته‌ایم هر که بدهد دشت می‌کنیم، و می‌گوئیم خدا برکت بدهد. اگرچه پول را از يك جیبمان درآورده و قدری از آن را کف دستمان گذاشته باشند. « مرد توسعه یافته » چکار دارد که فردا چه می‌شود؟ امروز را عشق می‌داند.

بنا بر این بهمة ذوات محترم فرض است که برای پیشرفت در کار و حل مشکلات خود کمی « توسعه بیابند ». زیرا جز به این طریق کاری از پیش نمی‌رود.

ایکاش پدرم مرا نیز به ینگی دنیا فرستاده بود تا فوت و فن توسعه یافتن را می‌آموختم و امروز از برکت آن به مقام عالی می‌رسیدم یا در دالان « توسعه یافته » مقامات عالی درجا می‌زدم تا نوبت من هم برسد.